**امام زمانت را می شناسی**

1ـ فضیلت شب نیمه شعبان بیشتر از آن است که ذکر شود  
به آن «لیله البرات» و «لیله الصک» و «لیله المبارکه» و لیله الرحمه» نیز گفته اند.  
این شب بعد از لیله القدر، بافضیلت ترین شب هاست.  
امام صادق(ع) فرموده اند: «نیمه شعبان، شبی است که حق تعالی آن را برای ما اهل بیت قرار داد در برابر «لیله القدر» که آن را برای پیامبر(ص) قرار داده است»  
شبی است که حق تعالی فضل خود را به بندگانش عطا می کند.  
شبی است که خداوند به احسان خود، گناهان بندگانش را می آمرزد.  
شبی است که حق تعالی به ذات مقدس خودش قسم خورده که در این شب هیچ سائلی را از درگاه خودش نراند، مگر این که آن سائل از خدا انجام معصیتی را خواسته باشد.  
از ابتدای این شب تا آخرین لحظه آن، از جانب خدای متعال ندا می رسد که «آیا استغفارکننده ای هست که به خاطر گناهانش طلب آمرزش کند تا من او را بیامرزم؟!»  
اعمال این شب مبارک فراوان است؛ از جمله آنها غسل است و احیاء و شب زنده داری به نماز و دعا و استغفار. اما بافضیلت ترین عمل این شب، زیارت امام حسین(ع) است. آمده است که اگر کسی خواست روح یکصدوبیست وچهار هزار پیغمبر با او مصافحه کند، در این شب امام حسین (ع) را زیارت کند و کم ترین حد این زیارت آن است که زیر آسمان یا روی بام بروی، سمت راست و چپ خود را نگاه کنی، آن گاه سر به آسمان بلند کنی و بگویی: «السلام علیک یا اباعبدالله یابن رسول الله السلام علیک و رحمه الله و برکاته»  
سلطان عصر، امام زمان (عج) در سر این شب متولد شد.  
  
2ـ شیخ صدوق از حکیمه دختر امام جواد(ع) روایت کرده که: امام حسن عسگری(ع) کسی را به سراغ من فرستاد که: «ای عمه! افطار پیش ما باش؛ امشب شب نیمه شعبان است و خداوند تبارک و تعالی حجت خود را در زمین ظاهر می کند.» خدمت ایشان رفتم و عرض کردم به خدا که در همسر شما نرجس اثر حملی پیدا نیست. حضرت فرمودند: «همان است که به تو گفتم».  
نماز خواندم، افطار کردم و خوابیدم. برای نماز شب که بیدار شدم و نافله شب را خواندم، نرجس هنوز خواب بود. مشغول تعقیبات شدم. خوابم گرفت اما دوباره از خواب پریدم. نرجس هم چنان خواب بود؛ اما خیلی زود بیدار شد و آماده نماز شب شد. هنوز هیچ آثاری از حمل در او پیدا نبود. در دلم چیزی گذشت که ناگهان صدای حضرت عسگری(ع) بلند شد که: «ای عمه! تعجیل مکن! امر ولادت نزدیک است!»  
شروع به خواندن سوره سجده و یس کردم که دیدم نرجس به حالت فزع درآمد. به او گفتم: آیا چیزی احساس می کنی؟ گفت: بله.... اما هردوی ما را خواب سبکی فرا گرفت. وقتی بیدار شدیم، آن مولود مسعود به دنیا آمده بود. جامه را از روی او برداشتم، دیدم در سجده است. او را در آغوش گرفتم. پاک و آراسته بود. صدای پدرش بلند شد که ای عمه پسرم را بیاور.  
او را پیش پدرش بردم. حضرت دست های خود را زیر ران و کمر و قدم های نوزاد را بر سینه مبارک خود گذاشت و زبان مبارکش را در دهان او برد و دست بر چشم وگوش و مفاصلش کشید و فرمود: «پسرم! تکلم کن!» کودک به سخن آمد: «اشهد ان لا اله الالله وحده لا شریک له و اشهد ان محمد رسول الله» پس بر امیرالمؤمنین(ع) و سایر ائمه صلوات فرستاد تا به نام پدر بزرگوارش رسید و ساکت شد.  
  
3ـ اهل بغداد بود. کارخانه نساجی داشت. راهی نجف شده بود تا خمس مالش را بپردازد. به نجف که رسید پیش چند نفر از علمای بزرگ رفت و بخشی از خمس اموالش را تحویل هر یک از آنها داد. می گوید هنوز مقدار دیگری خمس بر گردنم بود. قصد داشتم موقع برگشت به کاظمین بروم و آن را به شیخ محمدحسین کاظمینی بدهم. پنج شنبه بود که به کاظمین رسیدم. دوست داشتم هرچه زودتر دین ام را بپردازم. سریع به زیارت امامین کاظمین(ع) رفتم و از آنجا به محضر شیخ محمدحسین رسیدم. مقداری از خمس را تحویل دادم و اجازه گرفتم که باقیمانده را به سادات مستحقی که می شناختم بدهم. عازم بغداد شدم. آخر هفته بود و باید مزد کارگرهای کارخانه را می پرداختم. مقدار زیادی راه نرفته بودم که سید جلیلی را دیدم که از سمت بغداد می آمد. نزدیک شد، سلام کرد، دست هایش را باز کرد برای مصافحه و معانقه. فرمود: «اهلاً و سهلاً».   
مرا در آغوش گرفت. همدیگر را بوسیدیم. عمامه سبز روشنی روی سرش بود و خال سیاه بزرگی در صورت داشت.  
فرمود: «حاج علی! خیر است. کجا می روی؟» گفتم: زیارت کاظمین(ع) بودم و حالا برمی گردم به بغداد. فرمود: «امشب شب جمعه است، بمان و بغداد نرو» گفتم: یا سیدی! برایم ممکن نیست. فرمود: «اگر برگردی، شهادت می دهم که از موالیان جد من امیرالمؤمنین(ع) و از موالیان و دوستان خود ما هستی و می گویم که شیخ محمدحسین هم شهادت بدهد؛ چون خداوند امر فرموده که دو نفر را شاهد بگیرید.»  
یادم آمد که می خواستم از شیخ محمدحسین خواهش کنم که نوشته ای به من بدهد که من از موالیان اهل بیت(ع) هستم و آن را در کفنم بگذارم. گفتم: تو از کجا می دانی که من از موالیان آنها هستم و چطور می خواهی شهادت بدهی؟  
فرمود: «کسی که حق او را به او می رساند، چطور می شود که آن رساننده را نشناسد». گفتم: کدام حق؟ فرمود: «همان که به وکیل من دادی». گفتم: وکیل تو کیست؟ فرمود: «شیخ محمدحسین». گفتم: او وکیل توست؟ فرمود: «آری! وکیل من است». فکر کردم که این سید جلیل اسم مرا از کجا می داند؟ پس چرا من او را نمی شناسم؟ با خود گفتم: شاید او مرا می شناسد و من او را فراموش کرده ام. باز با خود گفتم: شاید این سید مقداری سهم سادات از من می خواهد. دوست دارم که از مال امام(ع) چیزی به او بدهم. گفتم: ای سید! مقداری سهم سادات پیش من است که از شیخ محمدحسین اجازه گرفته ام که به سادات بدهم. لبخندی زد. فرمود: «آری! رساند. بعضی از حق ما را به وکلای ما در نجف اشرف دادی». گفتم: آنچه را ادا کردم قبول شد؟ فرمود: آری.  
از ذهنم گذشت که این سید چطور به علمای اعلام می گوید وکلای ما! این مسأله برایم بزرگ آمد. گفتم: علما در گرفتن حقوق سادات وکیلند؟ و غفلت وجود مرا گرفت. آن وقت سید فرمود: «برگرد و جدم را زیارت کن.» برگشتم. دست راست او در دست چپ من بود. راه افتادیم. سمت راستمان نهر آب سفیدی جاری بود و پر بود از درخت های لیمو و نارنج و انار و انگور و .... که هم زمان با هم میوه داشتند، هرچند فصل میوه دادنشان نبود. گفتم: این رود و این درخت ها از کجا آمده اند؟ فرمود: «از موالیان و دوستان ما هر کس که جد ما را زیارت کند این نهر و این درخت ها با او هستند.» گفتم: یک سؤال. فرمود: بپرس. گفتم: من از شیخ عبدالرزاق مرحوم شنیدم که می گفت: هرکس تمام عمرش را روزه بگیرد و شبها به عبادت بپردازد و چهل حج و عمره بجا بیاورد و بین صفا و مروه بمیرد؛ اما از دوستان امیرالمؤمنین نباشد این کارها هیچ نفعی برای او ندارد. فرمود: «آری! والله این ها برای او چیزی نیست.» بعد یکی از بستگانم را نام بردم و پرسیدم آیا او از موالیان امیرالمؤمنین(ع) است؟ فرمود: «آری او و هرکه متعلق به توست» گفتم: یک مسأله؟ فرمود: بپرس! گفتم: تعزیه خوانهای امام حسین مطلبی را می خوانند که می خواهم بدانم راست است یا نه؟ آنها می گویند سلیمان بن اعمش زیارت سیدالشهدا(ع) را بدعت می دانست. پس در خواب هودجی را در میان زمین و آسمان دید. پرسید: در آن هودج کیست؟ گفتند: فاطمه زهرا و خدیجه کبری(س). گفت: کجا می روند؟ گفتند: به زیارت امام حسین(ع) در امشب که شب جمعه است. و در خواب می دید رقعه هایی از هودج بیرون می ریزد که روی آنها نوشته شده: «امان از آتش روز قیامت برای زوار امام حسین(ع) در شب جمعه».   
فرمود: «آری! همه این ها درست است». گفتم: پس راست است که هرکس شب جمعه امام حسین را زیارت کند برای او امان است؟ فرمود: «آری! ولله». و دیدم که اشک از چشمان مبارکش سرازیر شد. گفتم: مسألهً؟ فرمود: بپرس.   
سؤال های دیگری از ایشان پرسیدم و همه را جواب داد تاا به صحن مقدس امام حسین(ع) نزدیک کفش داری رسیدیم؛ بی آنکه هیچ کوچه و بازاری ببینیم. از باب المراد وارد شدیم. در رواق مطهر مکث نفرمود و داخل شد. کنار در حرم ایستاد. فرمود: زیارت کن. گفتم: من صدای خوبی ندارم. فرمود: می خواهی من برایت بخوانم؟ گفتم: آری.  
فرمود: «أأدخل یا الله؟ السلام علیک یا رسول الله. السلام علیک یا امیرالمؤمنین. و یک به یک به ائمه سلام داد تا به حضرت عسگری(ع) رسید. فرمود: «مام زمان خودت را می شناسی؟» گفتم: چرا نشناسم؟ فرمود: «پس به امام زمانت سلام کن.» گفتم: السلام علیک یا حجه الله! یا صاحب الزمان! یابن الحسن! لبخندی زد. فرمود: «علیک السلام و رحمه الله و برکاته»  
داخل شدیم. خود را به ضریح چسباندیم و بوسیدیم. فرمود: زیارت کن. گفتم: من قاری نیستم.  
فرمود: «کدام زیارت را می خواهی برایت بخوانم؟» گفتم: هرکدام که افضل است. فرمود: «زیارت امین الله افضل است» و مشغول به خواندن شد.  
در این حال چراغ های حرم را روشن کردند اما متوجه شدم حرم با نور دیگری روشن است. نوری که مثل آفتاب بود و انگار که این چراغ ها در روز روشن باشند. آن قدر غافل بودم که باز هم متوجه این نشانه ها نبودم. زیارت که تمام شد به پایین پا آمدند. فرمودند: «جدم حسین(ع) را زیارت می کنی؟» گفتم: آری! شب جمعه است. پس زیارت وارث خوان. مؤذن ها اذان مغرب را تمام کردند. به من فرمود: «برو و نماز جماعت بخوان» رفتم و در صف اول جماعت ایستادم. او هم کنار امام جماعت ایستاد و نمازش را فرادی خواند. نماز تمام شد. دیگر او را ندیدم. از مسجد بیرون آمدم، پیدایش نکردم. می خواستم به خاطر زیارتی که برایم خواند چند قرانی به او بدهم و شب را هم مهمانش کنم. ناگهان با خودم گفتم: آن سید که بود؟ یکی یکی آیات و معجزات از ذهنم عبور می کرد و....

برگرفته از سایت مقام معظم رهبری